

بسم الله الرحمن الرحيم

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا  
وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا (احزاب / ۷۲) ما امانت [لهی و بار تکلیف] را بر

آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم پس از برداشتن آن سر باز زدند و از آن هراسناک شدند و [لی] انسان آن را  
برداشت راستی او ستمگری نادان بود .

بشنو از نی چون حکایت می کند  
بشنو از نی چون حکایت می کند  
از جدایی ها شکایت می کند  
کز نیستان تا مرا بپریده اند  
از نفیرم مرد و زن نالیده اند  
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق  
تا بگویم شرح درد اشتیاق  
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش  
باز جوید روزگار وصل خویش  
من به هر جمعیتی نالان شدم  
جفت بد حالان و خوش حالان شدم  
هر کسی از ظن خود شد یار من  
از درون من نجست اسرار من  
سر من از ناله ی من دور نیست  
لیک چشم و گوش را آن نور نیست  
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست  
لیک کس را دید جان دستور نیست  
آتش است این بانگ نای و نیست باد  
هر که این آتش ندارد نیست باد  
آتش عشق است کاندر نی فتاد  
جوشش عشق است کاندر می فتاد

نی حریف هر که از یاری برید  
پرده هایش پرده های ما درید  
همچو نی زهری و تریاکی که دید  
همچو نی دمساز و مشتاقی که دید  
نی حدیث راه پر خون می کند  
قصه های عشق مجنون می کند  
محرم این هوش جز بی هوش نیست  
مر زبان را مشتری جز گوش نیست  
در غم ما روز ها بیگانه شد  
روز ها با سوز ها همراه شد  
روز ها گر رفت گو رو باک نیست  
تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست  
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد  
هر که بی روزی است روزش دیر شد  
در نیابد حال پخته هیچ خام  
پس سخن کوتاه باید والسلام